

العادلین الله عز الملوك ابو كنجار مرزبان بن سلطان
 الدولة بن بهاء الدولة بن عضد الله بن ركن الدولة بن يويه
 بعد از پدیدرفار سردر سنه ست و عشرين و اربعمائه به پادشاهي نشست
 عشر حلال الدولة در بغداد امير بود و ميان شان نا چهارده سال
 محاربات رفت بس صلح کردند خلیفه القائم بامر الله جیت او
 خلیت فرستاد بعد از جلال الدولة بغداد نیز با تصرف او آمد اما کاند
 او را تمکین نمی کردند تا بمقتبه که عارض زاد رخسور او بگشتند و کدیو
 ملنفت نشدند او از آن خوف باشیر از رفت و پسرش الملك الرحيم
 در بغداد قائم مقام گذاشت عماد الدين الله بيست و چهار سال
 پادشاه بود از بن جمله پنج سال در بغداد حکم کرد و بنفس خود بگما در
 بغداد بود اسمعیل شبانکاره بر او خروج کرد و در کار آل یویه
 خلا آورد سلطان طغرلیک عازم جنگ عماد الدين الله شد قاضی ابو محمد
 ناصحی صاحب کتاب مسعودی در مذهب امام ابو حنیفه متوسط شد
 تا بصل رسید دختر عماد الدين الله زاد رجیاله سلطان آورد و عماد
 الدين الله سنه اربعین و اربعمائه در گذشت بسرا نشد در بغداد و فارس
 امارت کردند و در بنام عماد در تصرف سلجوقیان بود و الملك
 الرحيم ابو نصر بن عماد الدين الله بن سلطان الدولة بن بهاء
 الدولة بن عضد الدولة بن ركن الدولة بن يويه بحکم وصیت پند
 امارت بغداد بنفعلت گرفت و حکم کرد تا مدت هفت سال در سنه سبع

اربعین و اربعمائه سلطان طغرلیک سلجوقی عزیمت بغداد کرد او
 باستقبال رفت سلطان او را بکرفت و قلعه طبرک ری و استادانجا
 محبوس بود تا درگذشت ملکت ابو منصور بن عماد الدین الله بن
 سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن زکریا الدوله
 بن یویه بغداد پذیر حکم وصیت پذیرد در فارس حاکم بود و مدت
 هشت سال حکومت کرد قتلوی شبانکار بود خروج کرد و در سنه
 ثمان و اربعین و اربعمائه و اربعکرفت و قلعه محبوس کرد و هم آنجا در
 گذشت و فارس در تصرف قتلویه آمد و هم در آنجا کاه سلجوقیان
 در ضبط آوردند ارباب یویه ملکت ابو علی بن عماد الدین الله بغداد بود
 و در جبل نبال بنیست سلاطین سلجوقی او را غنیمت داشتند و طبل و
 علم داده بودند در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بعهد بر کبار بن
 ملک شاه بن ابی اسدیلان سلجوقی در گذشت و دولت آل یویه
 سپری شد فصل ششم از باب چهارم
 در ذکر پادشاهان سلجوقی بنامه شعبه شعبه اول بعضی
 در تمامت ایران و بعضی در بعضی متجاریه تن مدتی ملکشان از سنه
 تسع و عشرين و اربعمائه تا ربيع الاول سنه تسعین و خمسمائه صد و
 شصت و یکسال بود شعبه دوم و مر بکرمان یازده تن مدتی
 ملکشان از سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه تا سنه ثلث و ثمانین
 و خمسمائه صد و پنجاه سال شعبه سوم بروم یازده تن مدتی

نو جوان فارس در گذشتان اطلاع اورد

ملکشان از سنه ثانی واریعانه ناسنه سبعمائه دولست
 و نسیب سال رباب دول که در عهد اسلام بودند اکثر هفتی چند
 ملوت بودند چون بنی امیه بزندقر و اعترال و خارجی و بعضی از بنی عباس
 باعترال و بنی لب و آل پویه بر فض و عمر نوایان و خوارزمشاهیان و غیرهم
 محقارت کوهر اما سلجوق شاهیان از آنها پاک بودند و سنی و پاک دین
 و نیکو اعتقاد و صاحب خیر مستقیم عیت و برکت ابن دزد دولت
 ایشان هیچ حاجی و حج نکرده که ایشانرا متوسل زد همچون طغرل
 کا و نعمت دزد دولت محمودیان و سبکنکین و ایتکین در دولت دیلمان
 و علی هند و اگر چه اتباع ایشان به پایهای بلند رسیدند سراز ولی نعمت
 نکشیدند و از کفران نعمت اجتران واجب دانستند و اگر احیاناً هو
 یخند هم از آن تخم بگریزیدند و به یادشاهی برکشیدند و مقصود
 خود از آن حاصل کردید خو سبجانه و تعالی هموار ارکان دولت
 در مطارعت پادشاهان مایند داراد اکون با سر مقصود رویم ذکر
 شعبه اول سلاجقده سلجوقی از تخم ترکان قوم قواست از
 افراسیاب و در تاریخ اوالعلاء احوال آمده که او بنی و حمار بند
 نه افراسیاب می رسد سلجوقی را حمار بر سر بود اسرا ایل و میکائیل و موسی
 و بونس و ایشانرا مال و نعمت بی قیاس بود و از ترکستان جهت شک
 چراگاه در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بما و راء النهار آمدند و
 بوزنجارا و سعد سر قد مقام ساختند سلطان محمود غزنوی با ایشان

طری تو دوستی سپرد اسرائیل بدیدن او آمد سلطان محمود او را احرام
 تمام کرد و در اثناء حکایت از او پرسید اگر ما را بمددی حاجت
 افتد نشان چیست و سیاه خندان اسرائیل را کافی زد دست و تیری
 بر بند قابو تیر بندد از وقت چون این تیر بخیل ما فرستی صد هزار
 سوار مدد آیند سلطان گفت اگر بیش باین تیری دیگر بداد و گفت
 اگر این تیر سلیمان فرستی بجای هزار سوار مدد آیند سلطان گفت اگر
 بیش باین گمان بداد و گفت چون این را بتوران فرستی هر چند
 لشکر که خواهی بیایند سلطان از کثرت ایشان متوهم شد با او عهد
 کرد و در مستی او را گرفت و قلعه کالجرجوس کرد و هفت
 سال در حبس بود و هم آنجا وفات یافت و به برادران بیغام کرد ایشانرا
 بر طلب ملک مختصر داد ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا آن
 همچون بگذرند از میلان حاجت مافع شد و گفت گروهی سینه شمارند
 مبادا از ایشان فتنه آید سلطان پذیرفت و اجازت داد سلجوقیان از
 جیحون بگذرند و در حدود نسا و باورد مقام ساختند سکا شلرا
 دولس بود جفر نیک و طغر نیک بیثوای آن قوم شدند آثار دولت سلطنت
 از جیب ایشان در فشان بود اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند
 و داوریه بایشان می بردند سلطان سعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان
 فرستاد جنگ کردند طغر سلجوقیان را بود لشکر غزنوی منهدم با پیش
 سلطان سعود رفتند سلطان سعود خواست که به انتقام سلجوقیان

نور علی و نصرت از جیب ایشان
 درختان م

رُوذ و در آثای این اور از طرف هندشویشر افتادند آن و اجتن
 دیدند بدان جگه رفت و بسوی بای امیر خراسان فرایبغام کرد تا سلجوقیان
 از خراسان دور کند سو بای جواب فرستاد که کار ایشان از آن
 درگذشته است که با مثال منی از کفایت تواند کرد سلطان
 سعود تصور کرد که بازار تیری میکند او را بالزام بدان جگه فرستاد
 سو بای ناچار بخت ایشان رفت رسیدن و شکست یکی بود سلطان
 طغرلک بن میکائیل بن سلجوق ز نیشابور سنه تسع و عشتین
 و اربعه مائه بر تخت سعودی نشست و نام پادشاهی بر او اطلاق
 رفت و نام پادشاهی بر او اطلاق رفت برادر مادری خود ابراهیم
 بن نیال را در نیشابور بشکنی نشاند و آنجا ظلم و جور بسیار میکرد اهل
 نیشابور دقعه بدو نوشتند که ای امیر ظلم بجگذار و راه عدل گیر
 که پس ازین جهان جهان دیگریست نیشابور جور تو بسیار حاکم دیده
 و خواهد بد سلاح مردم نیشابور دعای عسکارت و داورا گاهت
 اگر سلطان مادور دست خدای ما نزد یکت زنده است که هرگز نمیرد
 و بیداری که نهنسید آگاهی که غافل نشود ابراهیم نیال دست از ظلم برداشت
 سلطان سعود در سنه اثنی و ثلثین و اربعه مائه بمرد مر و بصرای
 دندقان با سلجوقیان حرب کرد شکست بر او افتاد منهنم بفرین کجخت
 دل از کار خراسان برید و در شراب افتاد بجای بانگ کوسنای و نوش
 طلبید در خوار گشت بیت مخالفان تو موران بدند و مار شدند

برآورد از سر موران بازگشته دمار مدینه زمانشان نیز پیش و روزگار میر
 که از دها شود اندوز کار باید ماز بعد از هزیمت او سلجوقیان بر ملک
 مستولی شدند در آن وقت سالار تورکان وزیرشان بود ندیر کرد تا
 این حال بگرداند بعرض خلیفه رسانیدند و اجازت پادشاهی طلبیدند
 بس ولایات برآمد یک بخش کردند خراسان برادر مهتر جعفر بیگ
 خاص خود کرد و مرودار الملک ساخت و غزنین و هری با ملک هندو
 بیوکلان نامزد شد طبرستان و کرمان بقاورد بن جعفر بیگ دادند عراق
 عجم و آنجا مستخلص شود طغرلیک اختیار کرد و دی دار الملک
 ساخت و دی برآی علی کامه دیلم نزول کرد انجانه خانه یافت
 بسیاری خواسته از و پیروز آورد و در خانه مجد الدوله رستم همچنین
 نهانخانه یافت مالهای جهان از آن برداشت و بر لشکر بخش کرد
 بس استیلا من بلاد عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و غیرها
 مشغول شد خلیفه با سخضارا و اشارت می فرمود او را مجال رفتن
 نبود بعد از هجده سال چون این ملکا او را صایه شد عزیمت عراق
 عرب کرد در سنه سبع و اربعین و اربعمائه خلیفه نام او را بخطبه
 و سکه بغداد در آورد و لقب او سلطان الدوله طغرلیک بپس
 امیر المؤمنین معین فرمود و بس از و نام الملک الرحمن بخطبه در آورد
 سلطان طغرلیک در ماه رمضان سال مذکور بمهر و ان رسید ال
 بویه برانداخت و برفت و حج کرد و با بغداد آمد خلیفه او را

خد متها کرد پس از دو سال فتنه بسا سیری بود خلیفه بردست او
 گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و او را فخر کرد چنانکه ذکر رفت
 سلطان وزیر عبد الملك ابو نصر کندی را گفت حضرت خلیفه رو و
 عرصه دار که چون حمت رفع متعدیان از تردد بیعتاد جان نیست
 و در او مازانان پان نیست و از لشکر رعیت را زحمت میرسد ناناان پان
 بجهت عساکر منصوره معین فرمایند وزیر گفت همانا نیز خلیفه از سلطان
 همین التماس فرماید اما من بفرمان بروم چون بیرون شد وزیر خلیفه
 در راه بر ابرئیر رسید دانست که بدین التماس بخدمت سلطان میرود
 با او بازگشت و هیچ نگفت و سلطان را گفت وزیر خلیفه بیعای آورد
 اگر حمت نان پان باشد جواب فرمای که مرا نیز همان فکر بود فلانرا بگویم
 نامقرر کند وزیر خلیفه در آمد و پیغام بکزارد به جهت نان پان بود جواب
 همین یافت سلطان بند پر وزیر ابو نصر کندی فداذ بانصرف گرفت
 و جهت خلیفه نان باره معین کرد و دختر خلیفه خواستاری کرد خلیفه
 امیناع مینمود وزیر عبد الملك دست او در تصرفات اموال در گشت
 تا بنک آمد و بوصلت رضاداد در خراسان جفریک بن میکائیل گذشت
 در سنه ثلث و خمیس و اربعه سده سلطان طغرلیک بسراش
 ارسال نرا بجای او فرستاد وزیر عبد الملك دختر خلیفه سید خاتونرا
 پیش سلطان طغرلیک فرستاد عقد نکاح بشد سلطان خواست
 ناز قاف بدار الملك ری باشد غم انجا گرم بود بسبب خوشی هوا بقصر ان

بر وفی نزول کرد عفاف بر و ستولی شدند و هیچ خیر امتاک پذیرفت
 در تا من رمضان سنه خمس و خمسیز و اربعمانه بدان در گذشت
 دختر خلیفه به مهر خود با بغداد رفت مدتی پادشاهی طغرلیک بیست
 و شش سال عمرش بقضاد سال **سلطان الب ارسلان بن جفریک**
 بن میکان بن سلجوقی محکم و صیبت برادر زاده اس سلیمان و علی
 عهد بود به پادشاهی نشست عم زاده طغرلیک قلمش بر اسد ارسل
 با او در ساخت بمدت شش کمان با سلیمان بجنگ کرد و بر ملک مستوی
 شدند چون الب ارسلان از این حال واقف شد بجنگ قلمش آمد و در انجا
 جنگ کردند قلمش از اسب بیعتا دسرس بر سنک آمد و مغزش بر روز آمد
 و بدان در گذشت ملک بر الب ارسلان قرار گرفت خلیفه القانیر و بامر
 الله بود او را سلطان عهد الدین الب ارسلان برهان امیر المومنین لقب
 داد و وزیر عهد الملك کذ روی بگشت و وزارت به نظام الملك
 ابو علی الحسن بن اخطوطی داد وزیر عهد الملك ابونصر کذ روی بوقت
 قتل قانیرا سوگند داد که بعد از قتل او سلطان و وزیر بیغام رساند
 تا سلطان بگوید مبارک خدمتگاه در درگاه شما بود که هر دو جهان
 از ان بدست آوردیم عمت طغرلیک مراد بن جهان وزارت داد و نو
 دران جهان مرتبه شهادت وزیر را گوید بد رسمها که نهادی وزیر
 گشتن بسلاطین اموختی عجب اگر بر خود و نسل خود این باز نه بیست
 حسن صباح حاجب الب ارسلان بود و شیعی میان او و نظام الملك

تسلی

که سنی بود کین دین قائم بودی سلطان از روز بر نسخه جمع و خرج
 ممالک خواست و در بخت بدو سال تمام نوزده من زمان بر دل سلطان
 کیدان بود حسن صباح فهم کرد وقت اگر فرمان باشد بحمل روز
 تمام کند سلطان را موافق آمد بدو حواله کرد حسن وقت فرمان نود که
 دفترها و نویسندگان را به بند سپارد حکم شد نظام الملك را اگر چیزی
 شکستی تمام بود در زمان نداشت ناچار بسپرد حسن صباح در حمل
 روز دفتری بنکوی برداخت نظام الملك ازان پرمان بود و از غلبه
 خود ترسان چون دفتر تمام شد در روز عرض نظام الملك دواقی خود را
 با بهری نزد پسر دواقیه حسن فرستاد تا او را بفریفت و دفتر پیش نظام
 الملك آورد در آن وقت صورت عاشرات عها و من ذلك نوشندی
 دیباچه اوراق و رقم بنو اوراق از هم بیفادی به ترتیب نهادن
 زمان و خواستی نظام الملك دفتر بدید و بر او هیچ گرفت بنود مکر کرد و
 گفت بنده اشتم که چیزی نوشته که بکسی توان نمود کتبه نوشته اش
 از افکندن دفتر اوراق پراکنده شد دواقی حسن کرد کرد و متر بر هم
 بت چون وقت بارد آمد بحضرت سلطان رفت حسن خواست که
 دفتر عرض کند متر یافت اوراق بر هم نهاد سلطان در دفتر اشجاک
 میفند نوزده حسن صباح در جواب هان و هان میگفت نظام الملك
 گفت دفتری که دانا یا نرا بعد سال تمام باید کرد جا هلی بحمل روز تمام کند
 حاصل آن جز هان و هان نباشد سلطان از حسن برنجید و خطا بی

خواست فرمود اما چون بر کشید او بود توقف فرمود حسن صباح
احضرت سلطان بخت و سر با کجا بر آورد کار پندار سید که
و پسند کان ازان وقت باز در بیاجه اوراق و در بنیاد بنهادند در
روزگار منها و من ذلك مسوخ شد و زرد بان پایه می نویسند
سلطان اب اسلان بغزای کر جستان رفت بعد از بخار به حاکم
بقرابن کو بگوز با سلطان اب اسلان صلح کرد و بعضی امر کر جستان
در دست سلطان اسیر گشتند و بعضی سلطان شدند از ایشان یکی
تکین بود بجای حلقه بند کی بغزای سپ در گوش او کرد و تخمه او همه همچنان
حلقه بزرگ در گوش میدارند شهر راوی با قطع بدود از اکونت
شکین معر رفت سلطان با شحلاص از من رفت و با ملک ابنا صلح
کرد و دخترش را بزنی خواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود تا نظام
الملك او را در نکاح آرد نظام الملك را از او فرزندان آمدند خواجه احمد
از ان زن بود قیصر دوم ارگامان تو سر عم جیک ایران کرد اکثر لشکر تران
کر ما هلاک شدند قیصر باز گشت و دیگر باره ترتیب لشکر کرد
بجنگ آمد اب اسلان با دوازده هزار مرد برابر رفت در بلاد جرد
فریقین بهم رسیدند حرب کردند قیصر برد ست غلامی روی الفت
نام اسیر شد و عجب آنکه بوقت عرض عارض از غایت حقارت جته نام
او نمی نوشت سلطان گفت بنویس که شاید که قیصر خود او بگیرد و از فاک
راست آمد قیصر باج قبول کرد سلطان او را از پنهان داد و مبارک الملك آمد

قارود بن جعفر پیک را بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانگان حرب کرد
 و آن ملکهها سحر کرد آینه بس از مدتی برادر عاضی شد سلطان اب
 ارسلان بخاک آوردت او بزینهار پهن آمد سلطان او را امان داد
 چون تمامت ایران زمین او را مسلم شد هوس ما و آء النهر کرد بخاک
 خان عام شد از حیون بگذشت بز کار آب قلعه بودم مستخلص
 کرد آینه و یوسف کو نوالی را استر پسر آورد سلطان از او
 آفران پرسید جواب درشت میگفت فرمود تا او را سیاست کند
 یوسف کو نوال کاری بکشید و قصد سلطان کرد جانداران آهنگ
 او کردند چون سلطان بر قادر اندازی خود واقع بود جانداران را از قصد او
 منع کرد سه بر سر او انداخت هر سه نخط شد او در سلطان رسید
 و سلطان از خمزد و سعد الدوله عارض خود را بر سلطان انداخت
 او را بر زخمزد حاضران بر آنگاه شدند یوسف کو نوال همچنان
 کار در دست برف جامع فراش میخکوبی بر سر ترزد بهناد و بدان
 مرد و این حال در ربیع الاول سنه خمس و ستیز و در بهماه بود بس
 این رسم شد که محرم زادست بسته پیش سلطان آرند این ارسلان
 دو سال و نیم بر خراسان بر جای پذیرا گشت و نه سال و نیم در ایران
 بجای عثم پادشاه شد اندو مرویست که در ده عمر پیش بر خود اعتماد
 نکردم الا درین نوزد و نوبت خود بن شدم یکی آنکه بر باکای لشکر خود
 نگاه کردم شکوهی و انوهی تمام یافتم در دلم آمد که من بعد با من کی مقام

شَوَانِد كَرْدَن دَرَان جَنك شَكْسْتِه شُدَم دَوْر اَنكَ اَز خُوذِ بِنِي بِنِدَا شْتَم كِه
 تَبْرَمِنْ خَطَا نَزُوْد وَنَكْدَا شْتَم كِه جَانْدَا رَا نِ اَوْرَا هَلَاكُ كُنْتَدُ وَبِخُوذِ تَبْرَمِنْ
 اَنْدَا خُشْتَم خَطَا شُدُ وَاوْمَرَا هَلَاكُ كَرْدَمُ شُخْ خُوذِ بِنِي آسْت كِه بِنَان كَر قَاوَم
 وَبَدَسْت كَمْتَر كِسِي هَلَاكُ شُدَم وَآبَا بِ دَوْلَت رَا اَز لَوَارِمِ اَسْت
 كِه اَز عَهْدِ اَحْتِرَا ز كَرْدَن وَنَزُوْد وَقُوْت وَحَوْلِ وَفَدَا اَز حَضْرَتِ عَرْنَتِ
 جَل جَلَالَه دَا اَسْتِنِ **سُلْطَانِ مَلِكِشَا هُ** بِنِ اَلْبِ اَرْمِلَانِ
 بِنِ حَفْرِيكِ بِنِ مِيكَائِلِ بِنِ سَلْمُوْرُقِ عَجْدَا زِ بَدْرِ بَا وَجُوْدِ چِنْدِ بَرَادِرِ مَهْتَرِ
 لَبْعِي وَزِيْرِ نِظَامِ الْمَلِكِ پَادِشَاهِ شُدُ وَرَا سَبْتِي پَادِشَاهِي اَوْبِهَارِ اَز دَوْلَتِ
 وَاَحْتِيَارِ اَنْ سُلْطَنَتِ بُوْدُ عَمَشْ قَاوِدِيْرِ بِنِ حَفْرِيكِ نَحْرَبِ اَوْآمَدُ
 وَبِجُوْدِ كَرَجِ جَنكِ كَرْدِنْدُ لَشْكُرِ قَاوِرْدِ مُنَهْرَمِ شُدُ وَاَوَا سِيْرِكِشْتِ
 لَشْكُرِ سُلْطَانِ مَلِكِشَاهِ جُوْنِ جَانِ دُشْمِنِي رَا فَهْر كَرْدِه بُوْدُ بَرِ سُلْطَانِ
 بَرِ سُلْطَانِ نَا زِي مِيكِرْدِنْدُ وَزِيَادِ تِي نَانِ پَارِ مِي طَلْبِيْدِنْدُ وَرُوْزِي پَاوِزِيْرِ
 نِظَامِ الْمَلِكِ كُنْتِ اَكْر نَانِ پَارِ مَارِ يَادَتِ نَحْوَاهُنْدُ بُوْدُ دَوْلَتِ قَاوِرْدِ
 بَاذِ نِظَامِ الْمَلِكِ كُنْتِ شُدِي مَكْنِيْدُ نَا بِلْطَانِ عَرْنَه دَاوَمِ شَايْدُ
 كِه خُوذِ رِضَايِ شُمَا جُوِيْدُ وَحَالِ بَا سُلْطَانِ نَمُوْدُ هِمَا نِ شَبِ قَاوِرْدِ
 مَسْمُوْمِ شُدُ بَا مَدَا دِ كِه اَمْرَا بِيْشِ وَزِيْرِ بِيْقَا ضَا اَمْدَنْدُ كُنْتِ اَمَشَبِ
 بَا سُلْطَانِ حِكَايَتِ نَشَايَتِ كُنْتِ كِه بِه حِجَّتِ عَمَمِ كُوْفَنَه خَا طِرِ بُوْدُ مَكْرِ
 دَرِ حِلْسِ اَز صَبْحِ زَهْرِ اَز نَكِيْرِ مَكْنِيْدِ اَسْت وَمُرْدَه اَمْرَا لَشْكُرِ اَز اِيْنِ خَوْفِ
 هِيچِ نِيَارِ شُدُ كَفْتِنِ وَكَرْدِنِ بِيْطَاوِعَتِ نِهَادِنْدُ بَرَادِرِشِ كِشِ دَرِ

سَنَه سَبْع وُستَیْنِ بَرُو عاصی شد و نیشا پور حصار داد ملک شاه
بجنگ آوردت و او را بگرفت و میل کشید هم درین سال سلیمان
بن قلمش را بفرستاد تا انطاکیه انصرف فرنگیان بیرون آورد در
سَنَه اِحدی و سَبْعِیْن و اربعمائه سمرقند را محاصره کرد و سلیمان
خان را بگرفت و سمرقند را بخرید درین سفر نظام الملک وزیر ارجو
ملاحار همچون بر خراج انطاکیه نوشت و آن سخن مشهورست که تحت
ضبط ملک و صنعت آن کرده بود تا بروز کارها باز گویند و درین سفر ترکان
خانوند بنت طمغاج خان بن بخر خان ابن ارهم بن نصر بن ابلیک خان
بن بخر خان الماصی را بخر است در بیست و پنجم رجب سَنَه تسع و تسعین
و اربعمائه در سنجار سلطان ملک شاه لیسری آمد سنجار را مر کرد و در سَنَه
اِحدی و ثمانیْن و اربعمائه سلطان ملک شاه زیارت بیت الله عزم کرد
در بغداد غلامی از غلامان او بر جامع فرانش پیش سلطان آمد و گفت
با فانیل بسم همان کن که بنده با فانیل بدنت کردم سلطان ملک شاه
قاج بفرستاد و آن غلام را بستند و بجامع فرانش داد پس بجمع رفت و
در آن راه خیرات کرد و حفاره از حج پیداخت و از محصول عراق عرب
معبر کرد و بیشتر رسم بود که از هر جائی بحد گاه هفت مثقال
ندسرخ می بستند و در بادیه بر راه حج مصانع و اربطه ساخت و
از آن هنوز بعضی بر قرارست سلطان ملک شاه دو نوبت بمطالع
ولایات رفت از انطاکیه شام و لادقه و روم تا ماوراء النهر بحد و در خطا

وَخَنَ وَأَنْسَخَ خَزَنَةَ حُدُودِهِ بِمَوَاطِنَ دَرِ نَظَرِ آوَرْدِ دَرِ نَوَبَتِ دَوْمِ
 قَبْضِ رَوْمِ مَخَالَفَتِ سُلْطَانِ كَرْدِ سُلْطَانِ بَحْثِ اَوْدَقَتِ رُوزِ سَبْطِ
 شَكَارِ بَا جَنْدِ عِلَامِ اَز لَشْكَرِ حَذَا كَشْتِ نَا كَاهِ دَرْدِ سَتِ رُومِيَانِ اُقْتَادِ وَ
 سُلْطَانِ بَا اَعْلَامَانِ كَفْتِ مَرَاتُوا ضِعْ مَكْنِيْدِ وَ يَكِي اَز خَوْذِ شَمَارِيْدِ كِه اَكْر
 مَر اَرُومِيَانِ بَشِنَا سَنَدِ زَيْنِ نَمَانْدِ جُونِ نِظَامِ الْمَلِكِ اَزِيْنِ مَعْنِي اَكَاهِ
 شَدْ شَبْكَاةِ عِلَامِي جَنْدِ رَا نَمَنْزَلِ سُلْطَانِ فَرُوْدِ آوَرْدِ آوَانِ اَفْكَدِ كِه
 عِلْطَانِ نَزُوْلِ كَرْدِ وَ شَبْكِيْرِ بَرِ سِيْمِ رُشَلِ فَرُوْدِ اَمْدِ بِيْشِ قَبْضِ رَفْتِ قَبْضِ رُو
 صُلْحِ طَلِيْبِيْدِ نِظَامِ الْمَلِكِ صُلْحِ مَبْتُوْلِ كَرْدِ قَبْضِ كَفْتِ جَمْعِي اَز لَشْكَرِ شَمَا كَشَانِ
 مَا كَرْفَه اَنْدِ كِيْشْدِ نِظَامِ الْمَلِكِ كَفْتِ مَكْرَجَنْدِ عِلَامِ بِي دِيْنِ بَا شِنْدِ
 وَ اَكْرَنَه اَبْحَا اَز اَنْ مَعْنِي جَبْرِي بِنُوْدِ قَبْضِ اَيْشَانِ رَا بَدُو سِيْرِدِ نِظَامِ الْمَلِكِ
 اَيْشَانِ رَا مَحْضُوْرِ قَبْضِ بِيْشِي رِ شَمُوْدِ وَ دَوَانِ شَدْ جُونِ اَز لَشْكَرِ قَبْضِ جَنْدِ ا
 شَدْ فَرُو اَمْدِ وَ رَكَابِ سُلْطَانِ يُو سِيْدِ وَ عَزِ خَوَاسْتِ كِه اَكْرَنَه اَزِيْنِ مَعْنِي
 كَرْدِي خِلَاصِ صُوْرَتِ نَبَسْتِي سُلْطَانِ اَوْرَا نُوَازِشِ نُوُوْدِ وَ مِشْهَادِ اِشْتِ
 جُونِ بَلَسْكَرِ خَوْذِ يُو سُوْتِ بَا قَبْضِ بَحْثِ كَرْدِ وَ اَوْرَا سِيْرِي كَرْدِ اِيْنِيْدِ قَبْضِ
 سُلْطَانِ رَا اَيْشَانِ شَاخْتِ وَ كَفْتِ اَكْر اِيْدِ شَاهِي بَحْشِ وَ اَكْر بَا زِيْر كَانِي بِيْهوشِ
 وَ اَكْر قَضَابِي بَكْشِ سُلْطَانِ مَلِكِ كَشَاةِ كَفْتِ يَادِ شَاهِيْمِ نَهْ بَا زِيْر كَانِ
 وَ قَضَابِ وَ اَوْرَا اَمَانِ دَادِ وَ بَا سِرِ مَلِكِ فَرِسْتَادِ وَ كَفْتِ اَكْر بَا تُو صُلْحِ
 كَرْدِي تُو دَرِ كَرْفَنِ مَنِ بَا خَوْذِ بَقْلَطِ بُوْدِي حَرْبِ كَرْدِمِ نَا عَجْرِ خَوْذِ وَ مِيْمَتِ
 مَنِ مَعْلُوْمَتِ كَشْتِ وَ اَمَانِ دَادِمِ نَابِيْدَانِي كِه بَرِ لُطْفِ وَ قَهْرِ قَادِرِمِ

ابن اسیرین بن سلیمان

قیصر بعد از مدتی در گذشت سلطنت روم بفرمان ملک شاه شد
 سلطان داود بن سلیمان قلمش داد و نماز مان غزان خان پادشاهی
 بخادرجه او بود و سلطنت کرمان بعد زاده خود سلطان شاه بن قانود
 مسلم داشت و زیادت از صد سال در خجسته او بود و برادر خود قشیر پادشاهی
 شام داد و او با عیب و روم و فریک دست بردها نمود و شهر صبر
 محصور کرد آید و با استخلاص نزدیک شد و احب خود شراب داری از آن
 او بفریفت تا او را زهر داد و طیب خادق در خدمت قلمش بود در یافت
 و شکر خری بشکافت و احشا از او برداشت و بنسزادان نهاد و
 مد او را بی شرط کرد و صحت پذیرفت سلطان ملک شاه خواجی خود به
 امارت ولایت فرستاد نوشکین عرجه را که اصل خوارزمشاهی است
 شکی خوارزم داد و قیم الدوله که اصل از کانی فارس بود دیار بکر و شام
 و حله را حکومت داد و شرح احوال هر یک بعد ازین خواهد آمد و
 جکرش را موصول فرستاد بعد از و ملک موصول بفرزندان آقسنقر رسید
 و عماد الدوله نوزان را برها و قزوین فرستاد بعد از و بسز شرفقت
 حکومت کرد بس از ایشان بیفتاد و ایشان را بنظر آنکه فرستاد و قلمش را
 دستور داد و ابغور را محض کینا فرستاد بس از و بسز شرفقت پادشاه
 حصن کیم بود بعد از و بسز شرفقت مجیر الدین قزاق سلان بعد از و بسز شرفقت
 الدین محمد پادشاه گشت و در سنه احدی و ثمانین و حنسیه در گذشت
 بعد از و بسز شرفقت الدین سنغان پادشاه شد بس از و بسز شرفقت

کما بل بود و بردست لشکر هولاکو خان کشته شد و آفیموز را بنام
 و نساد و ناگون سلطنت ما ردین در نینل و ست و مکت صالح ابن
 ملک نجم الدین منصور بن الملک مظفر الدین ایلخا بادشاه است و در کن
 لدوله خمار تکین را بفارس فرستاد و در باط خمار تکین در راه خراسان
 بند مکتوبت بهدار و انانک جلال الدوله جاوید حاکم کرد پس انانک
 تنکو برزاقیل انانک بزایه سلغری بعد از ان با سلغریان افتاد و غلامان
 دیگر مواضع سرحد سپرد و سالها سلطنت این ولایت در تنجه ابن
 علامان نماید و محصلی روم از قیصر یا قنقر و بوران موقوف بود و جوت
 سلطان سکار و ست بود در ایران و توران بسیار مناره ها از ستم کوران
 سیاحت نظام الملک و بر سلطان را از عیب میکرد تا بس مهنر بر کار قرا
 ولی عهد کند و بزکان خانون میخواست که بسرا و محمود را ولی عهد
 کرد آمد برکان خانون بدین سبب با نظام الملک بد بودی نظام الملک
 زاد و آرد ه سر بود و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود
 برکان خانون بقیع تر بصورتی احوال نظام الملک و بران او پیش
 سلفار سکرد و سلطان را بد و متعیر کرد ایند تا سلطان بد ستر پیغام
 و سناد که نو مکر نامن شریکی که بدل خود ولایت بفرزندان پیدهی
 کرد این سوه نکی دستار از سرت بردارم یعنی کنم نظام الملک
 حوت فرستد که دستار من و ناهج تو با هم بسنه است ترکان خانوت
 ابن سحرار نیک و بوی داد و به بدترین صورتی بر سلطان عرض کرد

سلطان برنجید و او را مغزول کرد و جابلق به نواج لدین ابوالعباس بن باب
 نزکان خابون داد و شرف الملک ابوسعید کاتب را محمد الملک ابوالفضل
 قحی و کمال الدوله ابورضا و عارض را بسدید الدوله و معا ابوال
 کرد و ابن حرکات حلال در ملک سلطان بدید آمد ابوالمعالی نجاشی

معنی کهن در حق سلطان

رئوس علی بدوا ز نورضا و ار بوسعید
 دران زمانه زهر خه آمدی حدیب
 ز نوالعالم و ابو الفضل و ابو المعالی ناز
 کاز طام و کمال و شرف نو سیری

طام الملک ز ام دران چند گاه در مهنه و دایمان ملحد در ثانی عشرت
 سینه خمر و نمانین و اربعمائه شهید کردند و ابن اولین خودی بود که

فدایان در ابران کردند و این آیات گفت بدین

سی سال تا و ال نوا شاه جواجبت
 چون شد ز فامده عمرم نود و شش
 منسور بگو نامی و طغرای سعادت
 بگذاشتم ابن حدیب دبر به نوزید
 اورا بجدا و بخدا او ند سپیدم

حون سلطان ملک کشته به بغداد در سینه بشکار رفت کرمی هوا بر کرد و
 ز خور شدن در سوال سال مذکور در گذشت حکم بطام الملک که دست
 من و نواج تو با هم کشته اند راست آمد مغزی ساعد در خون در کب بدین

رفت در کیمه هر دو س بریدستور پیر شاه برنا از سر او رفت در ماه در کیمه
 کرد تا که قهریزدان عجم سلطان آشکار قهریزدان فی بن عجم سلطان نکر
 سلطان ملک شاه بست سال منق ملکتر بود و منق عمر شریع و هشت
 سال لقب او از دار الخلافه سلطان جلال الدوله مغز الدین ملک شاه بمین
 امیر المؤمنین بود تا بیخ حلالی و مغزی شاعرین از القاب بدو میسوند او
 اصفهان از تمام ممالک بدار الملک اخبار کرد که آنجا مدفون شد
 محله کران محمول ملک او هر سال بک هزار دینار تومان ز سرخ رکن
 بوده است و جعل و هفت هزار پیوسته سوار ملایم او بود بدی و
 قطاعات ایشان در ممالک تراکنه بودی ناهر جا که بر رسیدند
 بازماند کی بودی بعد از سلطان ملک شاه ترکان خاتون حواست ناسطنت
 به بسر تر هلو کبرد معندی خلیفه رخصت میداد ترکان خاتون
 او را تعهدات کرد و سر مقندی خلیفه که از ممالک خواهر سلطان
 ملک شاه بود او را با وجود خلیفه امیر المؤمنین خواندی و بران بود که در
 اصفهان دار الخلافه سازد و او را بخلاف نشاند و خلیفه ازین
 معنی شفر بود تا مقندی خلیفه اجازت داد تا خلیفه سلطنت به
 بسر تر مقند داشت و بنام او خطبه فرمود سلطان بر کایرف
 بن ملک شاه بن اب اسلان بن جعفر بن میکائیل بن سلجوق
 بعد از پدرش در اصفهان بود ترکان خاتون مادر محمود محمود ابر گرفت
 و مبادرت نمود و کربو غلام سلطان را بهفت روز از بغداد با اصفهان

ایرت

محمود

محمود

دسانند

رسانید بر کبار و بزرگان غلامان تطاری از صفهان بگریخت و در روی
 به پادشاهی نشست غلامان سلطان کریم قرا و نور قراخ در سلخ ذی حجه
 سنه خمس و ثمانین هجری هجری با او جنگ کردند و شکستند با صفهان
 و بر کبار بر عقب با صفهان جنگ نمود رفت و پانصد هزار دینار
 از ترکان خاتون بستند و ایشانرا مهلت داد و مراجعت نمود ترکان
 خاتون امیر قطب الدین اسمعیل با قوی که حال بر کبار بود بفریفت و او
 داد که زن او شود و او را بر جنگ بر کبار تحریص داد و ایشانرا در حدود کرخ
 در سنه ست و ثمانین و اربعه ماهه جنگ افتاد بر کبار مظفر
 شد اسمعیل با قوی اسیر گشت و در رمضان سال مدکور گشته شد در
 سبع و ثمانین عجمش کش که سلطان ملک شاه او را میل کشید بود بر کبار
 خروج کرد بر کبار و طاقت مقاومت نبود و نیز خیر آمد که ترکان خاتون
 در رمضان سال مذکور گذشت با صفهان بر کبار و عازم صفهان شد
 برادرش محمود او را استقبال کرد و از نباشت همدیگر را کار گرفتند غلامان
 سلطان اثر و بیلکابک و غیره ما بر کبار را موقوف کردند و خواستند
 که میل کشند هم آن روز را محمود ایله بر آمدن و سوم روز در گذشت پادشاه
 بر کبار را مسلم گشت و وزارت بموید الملک ابوبکر بن نظام الملک داد و
 دار الخلافه او را سلطان رکن الدین بر کبار یمین امیر المؤمنین لقب
 کردند سلطان بر کبار در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعه ماهه محدود
 همدان با عجمش تکش جنگ کردند و مظفر شد نکش را گرفت و بقلعه نگریت

عسکر کرد و هم آنجا بمنزله بنام سنانید فخر الملک بن نظام الملک را بدار
 عزت مؤید الملک را و وزارت داد بدار بن ملاح بر کارد و کار زدند
 اما کار کردند درین سال عمن در صحرای بلنکوی کشته شد در حرب
 بر کارد ملک شام بزنگی بر افسر داد در سنه تسع و ثمانین هجری دیگر
 ارسلان ارغومیت جنگ او کرد بر کارد عظیم تر سید و در خود توانای
 جنگ او ندید اما از روی ضرورت روان شد خد تعالی فضل کرد و
 بیشتر از ملاقات فریقین ارسلان ارغومر و باغلابی خلونی ساخت بر
 دست آن غلام کشته شد بر کارد برادر خود سجز بن ملک شاه مرا
 در خراسان در سنه تسعین و آن بهمانه ملکی اذ و در خراسان مدینه
 توقف کرد و در عراق چون بر کارد مؤید الملک را معزول کرد او را غلام
 سلطان ملک شاه را بطلب سلطنت مخرب و ترغیب داد و اسباب
 سلطنت حیب او ساز کرد و او را صفهان بر عزم جنگ بر کارد راه خراسان
 گرفت نقدیر یا ندیر ایشان موافقت پیش از وصول با یکدیگر در اوایل
 محرم سنه اثنی و تسعین و راه بهانه بنا و ملحدان او را بکشند هم درین
 سال فریگان بت المقدیر را از مسلمانان باز گرفتند و هفتاد هزار
 مسلمانرا شهید کردند مؤید الملک بعد از قتل از عراق به ایران رفت
 پیش محمد ملک شاه و او را بر طلب ملک تهیج کرد محمد بن ملک شاه
 بالستری کران اهلیت راه عراق کرد و از این طرف در سوال سنه اثنی
 و تسعین و راه بهانه لشکر بر کارد خروج کردند بسبب محمد الملک ابو

الفضل فی کسب مستوفی ممالک بود و بنیاد کار ملک بدو بود و او کار
 بر امرا نیک آودده بود امرای سنج و آبناء بر شوق بالشکر متفق شدند و
 مقصد محمد الملک کردند محمد الملک بگریخت و در حرم سلطان رفت
 امرای در غلو کردند محمد الملک چون کار از حد رفت بسطان میگفت
 مرایه ایشان ده نایفه زیادت نشود بر کارق بنیاد امرای حرمیت
 سلطان بگذاشند در رفتند و محمد الملک را بر ایشان پیش سلطان
 بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فینه غلو گرفت سلطان بر کارق
 آنان میان کاری گرفت و بگریخت انداه ری با صیفهان رفت و از
 انجا خوزستان شد سیف الدین صدق غلام سلطان ملک شاه
 بالشکرید و یوست و عازم دارالملک شدند و از آن طرف محمد بن
 ملک شاه بهمدان رسید در عینت بر کارق تسلطت نشست و مؤید
 الملك را وزیر کرد سلطان بر کارق در رجب سنه ثلث و تسعین با
 برادر جک کرد و منهنم شد کوه را سرخنه بغداد درین جک کشته
 شد سلطان بر کارق منهنم بخوزستان رفت امیرایان غلام سلطان
 ملک شاه بالشکرید یوست با عراق آمد و با برادر جک کرد و در
 جمادی الاخر سنه اربع و تسعین محمد بن ملک شاه منهنم شد و
 مؤید الملك اسیر گشت پس از چند روز امر ببدل بدست آورد و جهت
 سلطان نقلات کرد تا وزارت بدو دهد بر کارق اجابت کرد و او
 برویح و تسلیم قبل مشغول شد که مکاه طشت داری تبصورتانک

بر کار قدر خرابت جهت وزارت مؤید الملک و بد خدمتتها او که
 در حق سلطان بر کار قدر کرده بود نکو هر می کرد سلجوقیان را به بی حتی
 منسوب میکرد اند سلطان بر کار قدر بیدار بود ازین سخن برنجید و پند
 و مؤید الملک را بیاورد و بدست خود بگشت در هشتم شعبان سنه
 مذکور و طشت دادند اکت حجت سلجوقیان جوشت محمد بن ملک شاه
 ازین جگت بری کریمت و سنج که برادر مادر پدرش بود از خراسان
 بدو پیوست چون بر کار قدر از حال ایشان واقف شد با وجود ضعف
 بدن و مرض عازم جگت ایشان شد امر از میان آمدند و صلح در هم
 بشد محمد بن ملک شاه بفرز آمد و از صلح بشمان شد التکین
 ماه روی را میل کشید و بشمل را بسمل کرد جهت آنکه ایشان او را در صلح
 ترغیب کرده بودند سلطان بر کار قدر بجگت او آمد در ربیع الآخر سنه
 خمس و تسعین ظاهر سابق حرب کردند سلطان محمد منهرم با صفهان
 رفت سلطان بر کار قدر بعقیق برفت جگت کردند محمد منهرم بکنج رفت
 و در جمادی الآخر سنه ستم و تسعین وارهه ماه با او صلح کردند بر
 آنکه شام و دیار بکر و اعمال فراتی عراق و آذربایجان و مورغان و آرمین
 و آران کریمت آن محمد را بود و بایق ممالک خراسان بر کار قدر او نام هر یک
 در ولایت آن دیگر در خطبه بگوید سلطان بر کار قدر غمین بغداد کرد
 در راه تبخ معب شد بسرخود ملک شاه را ولی عهد کرد و با مالک اباز شیر
 و در و اردن جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین وارهه ماه به فرو خود در

گذشت بیست و پنج سال عمر داشت و دوازده سال پادشاهی کرد
سلطان محمد بن ملک مستانه بن الب اسلان بن جعفر بن میکائیل
 بن سرجوق بغداد برادر بغداد رفت نجات صدقه و ایار که غلامان پرورش
 بودند و بمدد بر کبار با او جنگ کردند و مجواستند جای بر کبار و پسرش
 ملک شاه را باشد و لشکر بسیار بر ایشان جمع شد بود چنانکه کشت
 ایشان را بود جنگ سخت ایفا و افاد و در دزد مگاه بالای بر صدقه و ایان
 ابری هجرت از دهان باز کرده آتش از دهان او بازان بدید شد لشکر
 ایشان بر سیدند سلاحها بیفکنند و بر نیزه‌ها پیش سلطان محمد
 آمدند سلطان محمد صدقه و ایان را بگرفت و بگشت و ملک شاه بن بر کبار
 مجوس کرد و حضرت خلافت رفت مستظهر خلیفه او را اعزاز و
 اکرام تمام کرد و سلطان عیاش الدین محمد نسیم امیر المؤمنین لقب
 داد بعد از بن سلطان محمد با کار ملاحی پرداخت که در زمان
 نازع او با بر کبار قوت گرفته بود و احمد عطاش بر قلعه سیاه در
 اصفهان تمکن گشته بود و زیادت از سی هزار مرد در دعوت او رفته
 سلطان محاصر قلعه مشغول شد بعد از مدتی در قوس قلعه تمام شد و
 سلطان محمد سعد الملک او را کذا از منایحان احمد عطاش بود
 از قلعه بنویسید فرستاد که جهت ما از زور سن و الا قلعه بسیار
 جواب فرستاد که دوشه روز دیگر نخل کند تا این سکت یعنی سلطان را از
 دست بر کبار چون سلطان محموز مزاج بود هر ماه فصد کردی سعد

آکاران

کرنامه

الملك اوجي فصاد ملك را بفریفت تا نیترا و زهر آلود قصد کذا این حال
 انقول دن حاجب سعد الملك اوجی که با معشوقه خود شب بخوابد
 در آشاء حکایت می گفت بسطان رسید سلطان روز دیگر خود را بخواب
 ساحف و فصاد را طلب داشت چون فصاد قصد قصد سلطان کرد بختم
 سلطان درون گریست فصاد بترسید و حال باز گفت سلطان بفرمود تا
 فصاد را هم بدان نیش قصد کردند فی الحال نزد سلطان را محاربه سعد الملك
 اوجی و عداوت او با سلطان هیچ شک نماند او را با اشیاء او بکشت
 وزن حاجب را بدان معشوقه داد که این سخن باز رساند و هم در آن روز قلعه
 شکر شد آجها عطاش را بر سوائی تمام لیشیب آوردند و بکشتند مردی هر
 نابینا که او را علوی مدنی کشیدی در آصفهان در آن کوچه ناریک بزیبانه
 خانه داشت شب هنگام بر در آن کوچه باستانی و دعا کردی تا کسی او را
 ندانند خانه رساندی هر که او را بدید خانه بر دی جسد از آن کوچه بروی
 جشدی و آن کردند بود مدنی و با انواع عذاب بکشیدی تا خلق بیبا را
 بدین صورت تلف کردند مردم را آفرینا بدید میشد و هیچ بی پروا
 بر ندانند تا آن حال ظاهر کرد و خواستند که آن را آن خانه بر بند بکشند
 زن بجست و حال باز گفت مردم درین جست و جوی بودند روی در آن
 خانه نهادند علوی مدنی و زن و بعضی از آن ملحدان بگرفتند و جندی بکشند
 در آن خانه سرد آنها و چاهها یافتند بر مردم چه کشته و آنچه بود
 جار میزدند و رحیم نیم بسجلی فریاد از آنها دخل بر آمدن و همگان را معلوم و حق

خانه خیزی خواست تا بکشند تصور
 روی کرد او را دعا کرد قوم خانه
 از بیم آنکه

شد که رؤفصیه و بواطنه علیهما ما لیسحق بهر صورت که دست میآید
 در قصد سلیمان هیچ دقیقه مهمل نمیکند آرند و خود را در آن اجری جمیل
 و ثوابی بزیل میداند و بر هلاک ناکردن و دست نایافتن عین عظیم بر خود
 می شمارند حق سبحانه و تعالی پوخته اهل اسلام را از سر مخاد بل نکاه
 داراد الفیقه اهل اصفهان علوی مدنی و زینش را آن ملاحه بر سوانی تمام
 بکشید و هر که خویش خود را شناخت برود و در کور کرد سلطان محمد انابک
 شریک را بخت حسن صباح و ملاحه قلعه الموت فرستاد انابک قلعه
 محصور کرد کار بر ملاحه نیک آورد اما بسبب وفات سلطان بانام بر رسید
 در سنه خمسائه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بردست فدائی ملک
 شد و برادرش بنیاء الملک احمد راه وزارت یافت باعلاء الدوله ابو
 هاشم مدانی بود از سلطان بانصد هزار دینار بیل کرد باعلاء الدوله هاشم
 زادت او بازدهد که حسابش کرد سلطان اجابت کرد علاء الدوله را
 خبر شد بر راه جالین باصفهان رفت پنهران از وزیر سلطان را بدید و تبرکین
 و گفت همانا سلطان اسلام نواندارد فرزند زاده رسول را بدست
 خارج اذن اگر مقصود ز دست بنده هشتصد هزار دینار میدهد ستر
 او از بنده دفع نماید و اشانت راند تا بنده حساب او کند سلطان
 اجابت کرد علاء الدوله بازگشت و در مکه چهل روز آن عصر حضرت
 سلطان فرستاد بی آنکه قرض کرد یا چیزی فروخت و باضیاء الملک
 احمد تکافات بدعا و نیکی کرد علاء الدوله در سنه اثنی و خمسائه